شهرآرا
SHAHRARANEWS.IR
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای
اشنبه
سال شانزدهم
۳۰ دی ۱۴۰۳
۱۸ رجب ۱۴۴۶
شماره ۴۴۱۲

دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۵۸٪
۱۰° ↑ -۲° ↓
صبح ۰ | ظهر ۹ | عصر ۵ | شب ۲

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۴۲:۲۰ | نیمه شب شرعی ۲۲:۵۸:۰۷
غروب آفتاب ۱۶:۴۴:۰۸ | اذان صبح فردا ۰۵:۱۱:۴۸
اذان مغرب ۱۷:۰۳:۵۷ | طلوع آفتاب فردا ۰۶:۴۰:۰۵



کارتون شهر



رضا جنگی

از ۷ مهر امسال، قیمت محصولات لبنی تنظیم‌بازاری ۳۰ درصد افزایش یافته است.

منبع: تسنیم

جوروواجور

دل به غذا بدهید تا چاق نشوید!



خیلی از ما عادت داریم موقع غذاخوردن کارهای دیگری هم انجام دهیم؛ مثلا تماشای تلویزیون، سرگرم‌شدن با گوشی موبایل و حرف‌زدن و... . این حواس‌پرتی‌ها به سلامتی ما آسیب می‌زند و باعث چاق‌شدنمان می‌شود.
طبق پژوهش‌های یکی از استادان روان‌شناسی اجتماعی دانشگاه لیدن‌هلند، «تقریبا ۷۰ تا ۷۵درصد مواقع، مردم هنگام غذاخوردن حواسشان پرت است و کار دیگری انجام می‌دهند»، که این موضوع برای سلامتی مضر است.
مطالعات محققان دانشگاه لیدن نشان داده است وقتی حواسمان پرت است، بیشتر غذا می‌خوریم. همچنین پس از پایان غذا، احتمال اینکه زودتر از همیشه سراغ وعده بعدی برویم بیشتر است؛ به‌این‌ترتیب، پرخوری منظم منجر به افزایش وزن شده و حتی باعث می‌شود از طعم غذا لذت نبریم و متوجه مزه خوب آن نشویم.

برای مطالعه متن کامل این خبر کد را اسکن کنید.

اول شخص

گنجینه راستین موسیقی ایران

یادی از خنیاگر فقید خراسانی، حاج قربان سلیمانی، هم‌زمان با هفدهمین سالروز درگذشتش



نویسنده: آزاده چشمه سنگی

دست‌های بی‌ساز

رفت نشست توی بالکن. به رسم هر روز و همان ساعت همیشه. روی همان زیرانداز زرشکی ابردوزی شده. بی‌ساز. با دست‌های خالی. چشم‌هایش را تنگ کرده بود رو به زمین کشاورزی مقابل خانه. انگشت‌هایش بلاتکلیف مانده بود. سرانگشت‌هایش سوز می‌زد و دلش بی‌قرار بود. چشم‌هایش را بست. دست کشید روی تن سازی که نبود و به آهستگی به سیم‌های ابریشمی‌اش زخمه می‌زد. آرام آرام با همان چشم‌های بسته اوج گرفت و شعری که بارها همین‌جا زمزمه کرده بود، با صدایی آرام از سر گرفت. پرنده‌ای آهسته آمد نشست روی شانه‌اش. همان یار کوچک همیشگی‌اش بود. همانی که هربار توی بالکن می‌نشست و ساز دست می‌گرفت، با پنجه‌های کوچکش روی نوک دوتار جاخوش می‌کرد و هربار از میانه نواختن متوقف می‌شد، شروع می‌کرد به سروصدا که یعنی باز هم بنواز. از جایش تکان نمی‌خورد تا آن کنسرت یک‌نفره شورانگیز تمام شود. حالا دوباره برگشته بود. هیچ‌کس قد آن گنجشک نمی‌دانست دوتارنوازی وصله تن قربان است. حتی اگر ساز را آویز دیوار کرده باشد. او خود نغمه و آواست. ترانه‌های محلی، خون جاری توی رگ‌های اوست. سکوت قربان، ترانه است. مگر می‌شود او را از نواختن و سرودن و شیدایی جدا کرد، اما قربان تصمیم خودش را گرفته بود. می‌گفت هرچه باشد مسلمانیم. مگر می‌شود شیخ روستا بیراه گفته باشد؟ یحتمل کربلایی رمضان پدرش هم اگر زنده بود، دست از دوتار می‌کشید. معصیت دارد و بعد خودش را جمع‌وجور کرد، از جا بلند شد و همین که پرنده کوچکی از سر شانه‌هایش پرید، تصمیم گرفت برای همیشه دست از نواختن بکشد و بیفتد به جان خاک نرم زمین و سرش را با کشاورزی گرم کند.

آشتی دوباره

هجده سال گذشته. توی این هجده سال، دست‌های هنرمند قربان با خاک و برگ و ریشه مأنوس شده و توی روزمرگی‌های کشاورزی، دیگر زیر و بم ساز از یادش رفته. توی مجالس عروسی و مناسبت‌های سنتی روستا هم مثل باقی مردم می‌نشست گوشه‌ای و نگاه به نوازندگی دوتارنوازان مبتدی می‌انداخت و بغضی کهنه را با یک استکان چای پررنگ پایین می‌داد وگاه‌گداری دلش تنگ می‌شد و باز دوباره می‌افتاد به جان زمین‌های کشاورزی. یک روز اما دیدار با یکی از روحانیون خوش‌قریحه منطقه، همه معادلات را توی سر قربان به‌هم ریخت. سال ۱۳۶۲ بود. شیخ به خانه قربان آمده بود و همین‌طورکه سیب سرخی از سبد حصیری مقابلش برمی‌داشت، نگاهی به ساز خاک‌گرفته‌گوشه اتاق انداخت وگفت: «ساز زدن تو مناجات است. وقتی چشم‌هایت را می‌بندی و شروع به روایت می‌کنی، روح آدمیزاد از زمین کنده می‌شود. این نغمه‌های عرفانی هزار هزار توفیر دارد با مطربی‌های بی‌مایه‌ای که غبار می‌ریزد به تن و روح آدمیزاد. حیف است یکی مثل توکه از بچگی پای درس حکایت‌های موزون و نغمه‌های اصیل ایرانی نشسته، بنشیند گوشه‌ای و ساز بیفتد دست کسانی که اوج هنرشان شورگرفتن توی ختنه سوری‌هاست.» قربان نگاهی به سازگوشه اتاق انداخت که سال‌ها زیر پارچه گلدوزی شده مادرش پنهان می‌کرد. پس از رفتن شیخ، ساز را برداشت، رفت نشست توی بالکن و مثل پدری که بعد سال‌ها، فرزندش را دوباره پیدا کرده باشد، برای دقایقی او را به آغوش کشید. با اولین نغمه، گنجشک‌ها همگی دور سرش جمع شده بودند. از حیاط این خانه، دوباره رشته‌های بلندی تا آسمان کشیده می‌شد.

درخششی جاودان

پنج سال بعد از آن روز بود که بالاخره آوازه هنر بی‌بدیل حاج قربان به قاب تصویر تلویزیون کشیده شد. جواهری از خراسان در حال درخشیدن بود و اهالی هنر موسیقی به‌خوبی می‌دانستند ستاره بی‌تکراری در آسمان هنر موسیقی مقامی، متولد شده است. آن‌چنان که از سال‌های ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۱ به‌عنوان نوازنده برتر جشنواره موسیقی فجر معرفی شد و از آن پس تا دوازده دوره متوالی، داور ثابت جشنواره‌های موسیقی مقامی کشور بود. مردی که همه او را به اجراهای زنده و غیرقابل پیش‌بینی‌اش می‌شناختند، اما سال ۱۳۷۰ (۱۹۹۱) بود که درکسوت سفیر موسیقی ایران قرار بود جایی در ۸۴۰کیلومتری جنوب فرانسه، برابر جمعیتی مشتاق در حاشیه رود سن، هنرنمایی کند. اوایل مرداد ماه بود. او وگروهش یکی از پنج شش گروهی بودند که به نمایندگی از ایران به فستیوال آوینیون فرانسه دعوت شده بودند. بعد از شش شب اقامت، نوبت رسیده بود به اجرای حاج قربان. قرار بود توی آن چهل دقیقه، هرچه در چنته دارند بریزند روی داریه تا تمام دنیا بدانند موسیقی ایران چه شگفتی‌های گوش‌نوازی دارد. بعد از اجرای گروهی از تربت جام، نوبت رسیده بود به اجرای حاج قربان. سازش را دست گرفت نشست روی سن برابر جمعیتی که نزدیک به یک هکتار زمین را اشغال کرده بودند و چشم دوخته بودند به دستان و حنجره طلایی حاج قربان. سکوت محض درفضا وزیدن گرفته بود و با نخستین زخمه‌های حاج قربان به تن ساز؛ دسته دسته آدم‌ها شبیه به گنجشک‌های شیدای روستای علی‌آباد، سراپا گوش شده بودند. علیرضا پسرش هم نشسته بود کنارش و از جایی به بعد دیگر زمان و مکان از خاطرش رفته بود. خیال می‌کرد بار دیگر همانجاست؛ روی بالکن خانه کاهگلی‌شان در علی‌آباد. قطعه‌هایش که تمام شد، بلند شد برود که جمعیت هوراکشان به التماس افتاده بود برای اجرایی دوباره. برنامه‌ای که بنا بود چهل دقیقه بیشتر وقت جمعیت را نگیرد، حالا داشت حاج قربان را پس از چهل دقیقه دوم، مهیای چهل دقیقه سوم می‌کرد. دست آخر بعد از دوساعت‌ونیم، آقای معاون رو به خبرنگارها کرد وگفت: «این پیرمرد خسته است! باقی باشد برای فرصتی دیگر!» صبح روز بعد خبرنگارها مثل مورومِلخ ریخته بودند توی اتاق آن نوازنده معروف ایرانی که دوتار می‌نواخت. دوربین‌ها بی‌وقفه رو به دوتار و چروک‌های نازنین صورت پیرخراسانی می‌چرخید و نیویورک تایمز و بی‌بی‌سی و لیبراسیون همگی مبهوت کشف تازه‌ای بودند. چند روز بعد عکس حاج قربان سلیمانی با تیتر «گنجینه راستین موسیقی ملی ایران» روی جلد نشریات فرانسه آمده بود.





حاج قربان سلیمانی عکس یک روزنامه لیبراسیون در ۳۱ ژوئیه۱۹۹۱

تصویر این هنرمند هنگام شرکت در فستیوال آوینیون فرانسه مقابل بنای تاریخی پاله دِ پاپ ثبت شده است.

نیمکت خاطره

ناهید هم خدایی داشت



محبوبه فرامرزی روزنامه نگار

ناهید کارهای عجیب و غریبی می‌کرد. یکی دوبار دیده بودم زنگ‌های تفریح سطل‌های آشغال توی حیاط را زیرورو می‌کند. من را که می‌دید خودش را می‌زد به آن کوچه که مثلا پولش را اشتباهی توی سطل زباله انداخته و دارد دنبالش می‌گردد. می‌دانستم دروغ می‌گوید او را دورادور می‌شناختم. وضع مالی پدرش خوب نبود و خرجش را پدربزرگش که همسایه ما بود می‌داد. یک روز او را دیدم که داشت پوست‌کیکی رالیس می‌زد. ناهید حاضر بود پوست‌کیک روی زمین را بجود، اما نصف ساندویچ کسی را نگیرد. یکی دوبار فهمیدم گرسنه است. رنگ و رویش به زردی می‌زد. سرش توی کلاس درد می‌کرد. زنگ تفریح ساندویچ نان و پنیرم را با او نصف کردم، اما هر چه اصرارکردم قبول نکرد. انگار خجالت می‌کشید یا غرورش اجازه نمی‌داد.
مدتی بعد اوضاع تغییرکرد. ناهید سرکلاس حالش خوب بود. انگار ضعف نداشت. توی کلاس سردرد نمی‌شد. بیشتر هم از معلم سؤال می‌پرسید. ما پایه چهارم ابتدایی بودیم.
یکی دو هفته بعد، وسط زنگ علوم، خانم چوگانیان پیرزن خدمتگزار مدرسه به کلاسمان آمد. با معلم پچ پچ می‌کرد. معلممان با تعجب نیم‌نگاهی به بچه‌های کلاس انداخت. ما بی‌خبر از همه جا با هم حرف می‌زدیم.
نگاهم که به صورت ناهید افتاد ترس برم داشت. مثل گچ سفید شده بود. مداد توی دستش می‌لرزید. من و ناهید پشت یک میز می‌نشستیم. فهمیدم ماجرایی پیش آمده که ناهید از آن باخبر است.
معلم سرش را به علامت تأیید تکان داد.
خانم چوگانیان دوقدم به داخل کلاس آمد و با دقت به صورت تک تک بچه‌های کلاس نگاه کرد. سرم را که برگرداندم تا عکس‌العمل ناهید را ببینم دیدم رفته زیر میز.
وقتی چوگانیان بیرون رفت سرش را بالا آورد و خاک مداد سیاه توی دستش را با گوشه مانتو تمیزکرد. مثلا مداد از دستش افتاده است.
آن روز نفهمیدم جریان چه بود، اما روز بعد مدیر سر صف اعلام‌کرد در شلوغی بوفه مدرسه، یک نفر هر روز کیک می‌دزدیده است. آن موقع دوربین نبود و فقط چوگانیان یک لحظه صورت دزد را در شلوغی صف خرید، دیده بود. حدس زدم ناهید از شلوغی استفاده کرده و بین جمعیت خودش را مخفی کرده بود والا همان موقع گیر می‌افتاد و نیاز به این دزد و پلیس بازی‌ها نبود.
مدتی بعد رفته بودم کاموا بخرم که با دیدن ناهید پشت دخل مغازه تعجب کردم. او برای اینکه کمک خرج خانواده شود عصرها در مغازه یکی از اقوامشان فروشندگی می‌کرد. همانجا درسش را هم می‌خواند. من هیچ‌وقت به روی ناهید نیاوردم که از ماجرا سردرآورده‌ام. او هم کار می‌کرد و هم درس می‌خواند.
سال‌ها بعد او را دیدم که در صف تاکسی یکی از میدان‌های قدیمی بابل ایستاده بود. حال و احوال که کردیم فهمیدم دلش می‌خواهد پرستار شود. دوره تزریقات را گذرانده بود و در یک درمانگاه هم کار می‌کرد.
مدتی است به ناهید فکر می‌کنم. به اینکه اگر آن روز زیر میز نمی‌رفت چه می‌شد؟ اگر رسوایش می‌کردند و همه کلاس او را با انگشت نشان می‌دادند و به او دزد می‌گفتند چه بر سر ناهید می‌آمد؟ چقدر رویارویی معلمان مدرسه با دانش‌آموزان حساس است و سرنوشت‌ساز. انگار آن روز خدا آبروی ناهید را حفظ کرد و نگذاشت به خاطرگرسنگی رسوا شود.
اما سؤال این است که چرا بخشی از خیرات و نذورات به صحبانه بچه‌های بی‌بضاعت تعلق نمی‌گیرد؟
کم نیستند دانش‌آموزانی که یادگیری‌شان تحت‌تأثیرگرسنگی قرارگرفته و مدام درکلاس بی‌حال و بی‌رمق‌اند. کاش حداقل بخشی ازکمک اجباری والدین به مدارس به این بخش اختصاص یابد چون هیچ امیدی به آموزش و پرورشی که همیشه ازکمبود بودجه می‌نالد نیست.

* در این مطلب از اسامی مستعار استفاده شده است.

عکس روز

بازگشت فلامینگوهای مهاجر



دریاچه «مهارلو»، دریاچه‌ای نمکی در جنوب شرقی شیراز، این روزهای زمستانی، میزبان فلامینگوهای مهاجر است. این پرندگان زیبا و چشم‌نواز که به‌خاطر بال‌های صورتی‌رنگشان توجه‌ها را به خود جلب می‌کنند، از جلبک‌ها و میگوهای آب شور این دریاچه تغذیه می‌کنند. در دهه‌های گذشته با خشک شدن مهارلو خبری از فلامینگوها نبود؛ اما حالا چند سالی است که با جان گرفتن دوباره این دریاچه و با آغاز سرمای هوا، دریاچه مهارلو مجددشاهد بازگشت این پرندگان مهاجر است.

عکس: طاهره روحبخش/ ایسنا